

فرشته نجات ۱۰ ساله در جاده هراز

۱۷ تیر ۱۳۹۳ ساعت ۱۶:۱۷

اصلاً انتظار نداشتم مصدوم امروز ما یک دختر بچه ۱۰ ساله باشه؛ با تمرکز کارها را انجام دادم و راه هوایی را باز کردیم؛ خون تمام لباس‌هامون را گرفته بود، بوی خون تو کابین پیچیده بود، لحظه‌های دردناکی بود.

وبلاگ تارنمای یک نجاتگر نوشت: وقت صبحانه بود و به شدت یه صبحانه می‌چسبید. سفره صبحانه پهن شد و همه نشستیم سر سفره؛ تا لیوان چای را برداشتم گلو تر کنم تلفن پایگاه زنگ زد.

خندم گرفت گفتم هیچی شروع شد دوباره؛ دایی بهرام (محسن نیکنام) تلفن را جواب داد. چشم‌اش گرد شد. من کمی چای خوردم که حداقل حسرت چای را نخورم. (همه این اتفاقات در کمترین زمان ممکن افتاد)

تا لیوان را گذاشتم زمین، دایی بهرام گفت همینجا تصادف شده، گفتم کجا؟ گفت آبشار پلور، سریع وسایل را برداشتم و سوار آمبولانس شدیم.

سریع گارد را به دست و پام بستم و کلاه و دستکش را پوشیدم؛ به چشمای دایی نگاه کردم، با اضطراب و یک اعتماد بنفس کاذبی گفتم حادثه چیه!؟

دایی نگاه کرد گفت : عابر...

تا اینو گفتم، من تا آخر قضیه را گرفتم و آب دهنی قورت دادم، گفتم خدا به خیر بگذره...

تو ذهنم بدترین شرایط را تصور می‌کردم؛ آژیر امبولانس ضربان قلبمو تندتر می‌کرد، یواش یواش عرق از پیشونیم جاری شد.

صحنه حادثه معلوم بود؛ جمعیت زیادی حلقه زده بودن کنار خیابان و همه گریه و شیون می‌کردن... مصدوم معلوم نبود، چشم‌ام فقط دنبال مصدوم می‌گشت، دیدم چند متر دورتر از جمعیت، سیل خون، یک گوله لباس خاکی، جمعیت زیاد و زیادتر می‌شد.

رسیدم بالاسر مصدوم؛ شاید یکی از دلخراشترین صحنه‌هایی بود که روح آدم را می‌خورد.

علیرضا محمدی و دایی بهرام هم اومدن کمک، یهو جمعیت هجوم آورد طرف ما، یکی گریه کنان گفت آقای دکتر بچه زندس؟ همه برید کنار از جاده فاصله بگیرید.

گفتم من دکتر نیستم، خانواده بچه کجان؟!

بچه زنده بود، ولی ارزیابی را انجام دادم؛ راه هوایی چک کردم باید ساکشن می‌شد و تنفس و عملکرد قلب هنوز مشهود بود، اما سریع با گاز بدون اینکه فشاری به جمجمه بیارم کنترل خونریزی را انجام دادم؛ کنترل خونریزی تو این مورد خیلی سخت بود چون ممکن بود فشار به جمجمه آسیب را تشدید کنه.

از سر و گردن حمایت کردیم و علیرضا محمدی هم امدادگر پایگاهمون هم خیلی کمک کرد و سریع کارها را رله می‌کرد و وسایلی که می‌خواستیم را می‌داد.

مصدوم بدنش به حالت دسربره بود و این نشونه بدی بود یعنی کاهش فشار خون و کاهش اکسیژن رسانی به مغز، داخل آمبولانس سعی کردم رگ بگیرم از مصدوم ولی رگ نداشت و باید داخل بیمارستان اقدامات براش انجام می‌شد.

طبق رفرنس PHTLS وقت را برای گرفتن رگ در صحنه برای مصدوم تلف نکردیم؛ تا گذاشتیم داخل آمبولانس اکسیژن را براش وصل کردم و همش تو دلم دعا دعا می‌کردم زنده بمونه؛ وقت آنقدر طولانی بود که باز کردن کیف احیا تو صحنه مساوی با مرگ مصدوم بود و سریع اولویت انتقال را در نظر گرفتیم.

چون تا بیمارستان چیزی حدود ۱۵ یا ۲۰ دقیقه راه بیشتر نبود وقت را تلف نکردیم و سریع به سمت بیمارستان حرکت کردیم و دایی هماهنگی‌های لازم را انجام داد و حامد خدادادی هم با EOC استان در ارتباط بود.

فکر همه چیز را کرده بودم اما اصلاً انتظار نداشتم مصدوم امروز ما یک دختر بچه ۱۰ ساله باشه؛ با تمرکز کارها را انجام دادم و راه هوایی را با کمک محمدی به سختی ساکشن کردیم؛ خون تمام لباس‌هامون را گرفته بود، آمبولانس هم، بوی خون تو کابین پیچیده بود، لحظه‌های دردناکی بود، رسیدیم بیمارستان سریع مصدوم را آوردیم پایین و من از سر و گردن مصدوم حمایت می‌کردم.

تا اومدیم با تخت وارد بیمارستان بشیم یه پسر جوان جلوی ما را گرفت و گفت بزار چکش کنم، من تو عمرم آنقدر حین عملیات عصبانی نشده بودم.

گفتم آقای محمدی اصلاً یک لحظه هم توقف نکن سریع مصدوم را ببریم داخل بخش اورژانس به پسر جوان که اصلاً نمی‌شناختمش برخورد کرده بود و داد و بیداد می‌کرد.

منم مصدوم را بردم تو بخش و بچه‌های اورژانس اومدن بالاسرش و شروع کردن به رسیدگی به مصدوم، اون پسر جوان بی‌نام و نشان هم اومد گفت من کارشناسم و اومدم مصدوم را تریاژ کنم!

تا اینو گفت نگاهی با عصبانیت کردم و گفتم اول اینکه کارتتون یا اتیکتتون چرا نصب نیست دوم اینکه مصدوم برای منه و هنوز تحویلش ندادم پس کنار وایسا.

گفتم پسر خوب من اینهمه مصدوم آوردم اورژانس تا حالا اینطور داستانی پیش نیومده بود که بیرون از بخش اورژانس کسی بخواد مصدوم را چک کنه؛ دقایقی گذشت از اتاق عمل سرپایی در خواست کد CPR شد و با خودم گفتم تمومه، دعا دعا می‌کردیم برگرده.

امداد هوایی هم هماهنگ شده بود و بالگرد داشت به سرعت خودشو به ما می‌رسوند، بالگرد رسید مصدوم برگشت شکر خدا، سریع با بالگرد به تهران اعزامش کردیم.

دست بچه‌های نیرو انتظامی و اورژانس بیمارستان دماوند هم درد نکنه واقعاً تمام تلاش خودشون را کردن، منم از پسر جوان عذرخواهی کردم اون هم عذرخواهی کرد و دست صلح و دوستی به هم دادیم.

ولی چند روز بعد متوجه شدیم دختر جوان به علت شدت جراحات مغزی چند روز بعد فوت کرد؛ راننده خودرو که به عابر زده از صحنه حادثه متواری می‌شه و پیداش نکردند؛ خدا از سر تقصیراتش بگذره، یک خطای انسانی، یک محل غیر استاندارد جهت تفریح و توقف، سرعت بالا، جاده نامناسب و محدوده کارگاهی.

همه و همه دست به هم داد تا یک دختر بی‌گناه قربانی جاده هراز شود و چه جان‌ها که در این محور و محورهای دیگر چه در داخل و چه در خارج از کشور قربانی این خطاها و این قانون شکنی‌ها می‌شوند؛ باز هم ما هستیم و روایت تلخ مرگ، روایت تلخ غم از دست رفتن یک جان، یک امید، یک لبخند، یک نگاه محبت آمیز، یک صدا، یک بچه، یک دختر بچه... بگذریم.

شاید روایت شیرین یک نجات، اینجا روایتی است از لحظه‌های مرگ و زندگی، لحظه‌های نجات جان یک انسان

لحظه‌های نجات یک زندگی شاید هم چندین زندگی، جستجویی در اینترنت انجام دادم همین در خصوص همین تصادف باورم

فاطمه حسینی دختر ۱۰ ساله‌ای که با ناامیدی به بیمارستان انتقالش دادیم و خبر فوتش را هم به من دادن الان طبق اخبار خبرگزاری‌ها مطلع شدم تمامی اعضای بدنش را با رضایت والدین اهدا کرده. تا همین چند دقیقه پیش از عمق وجودم ناراحت بودم؛ اما همانطور که ایمان دارم محمد حسن قربی زنده است.

ایمان دارم فاطمه حسینی دختر ۱۰ ساله این حادثه زنده است، درود بر آنها که با ایثار و گذشت جان‌هایی را حیات دوباره بخشیدند؛ درود بر خانواده فاطمه حسینی روحش شاد و یادش گرامی باد

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۳۵۰۵۲/نجات-فرشته/۱۰-ساله-پهراز-جاده-۱۰-نجات-فرشته>